

ژوئن
۲۰۲۶

خیزش خونین دی ماه ۱۴۰۴ و تبعات آن نگاهی از «پیرامون»

عباس ولی



تصویر: اعتراضات دی ماه ۱۴۰۴، آبدانان

بیشتر نوشته‌هایی که در پی تبیین ماهیت، ویژگی‌های ساختاری و عملکردی خیزش مردمی دی‌ماه هستند، بحث را با بررسی رابطه‌ای تاریخی - سیاسی خیزش‌های پیشین، به ویژه خیزش انقلابی زن زندگی آزادی آغاز می‌کنند. برخی بر این نظرند که جنبش دی‌ماه نشان از گسستگی کیفی و کمی با خیزش‌های پیشین دارد که در رفتار سیاسی کنشگران در کف خیابان و گفتمان غالب و شعارهای استراتژیک آن منعکس است. برخی دیگر بر این باورند که این خیزش با خیزش‌های پیشین در یک راستای تاریخی قرار دارد و ادامه منطقی خیزش‌های دموکراتیک قبلی است. از نظر این دسته، این تداوم تاریخی در اتحاد هدف و نیز ماهیت ضد استبدادی جنبش دی‌ماه منعکس است، در حالی که تفاوت فاحش در گفتمان و شعارهای استراتژیک این خیزش را به تحولات سیاسی بعد از جنگ دوازده روزه و نیز نفوذ عوامل خارجی نسبت می‌دهند. به نظر من، خیزش مردمی دی‌ماه با دیگر خیزش‌های دو دهه اخیر، به ویژه خیزش «زن، زندگی، آزادی»، در نوعی رابطه‌ی «پیوستگی در ناپیوستگی/گسست» قرار دارد¹. به عبارت دیگر، این خیزش با خیزش‌های قبلی در یک فرآیند تاریخی پیوسته‌ی «سلطه و مقاومت» اما متشکل از گسست‌های اجتماعی-سیاسی قرار دارد. تداوم ناپیوسته‌ی این گسست‌ها در فرآیند تاریخی سلطه و مقاومت ناشی از تغییراتی است که در روابط و نیروهای برساننده‌ی سوژه‌های ویژه‌ی این خیزش‌ها روی می‌دهد. در واقع اگرچه این روابط و نیروها برساننده‌ی ماهیت تاریخی سوژه‌های خیزش‌های

¹ مفهوم پیوستگی در ناپیوستگی برگرفته از مفهوم Continuity in Discontinuity لویی آلتوسر می-باشد:

Althusser, L. and Balibar, E. Reading Capital, NLB, London 1970

اجتماعی در ادوار مختلف می‌باشند، اما چگونگی عاملیت آنها را در میدان سیاست تعیین نمی‌کنند. عاملیت سوژه‌های این گسست‌ها را چگونگی برخورد و تقابل آنها با قدرت سیاسی در بستر اشکال مختلف رابطه‌ی سلطه و انقیاد در دوره‌های مختلف در فرایندی برشونده² تعیین می‌کند. به کلامی دیگر، عاملیت سوژه‌های این خیزش‌ها نه از ذات یا جوهر درونی آنها بلکه از تقابل خشونت سرکوبگرِ موسسِ حاکمیت و نظام سلطه با نیروی مقاومت آزادی بخش مردم در جامعه مدنی سرچشمه می‌گیرد. این تفاوت مفهومی بین ماهیت تاریخی سوژه‌ی خیزش و هویت سیاسی عاملیت آن در عرصه سلطه-مقاومت، معنای دقیق پیوستگی در گسست است که در ابتدای سخن به آن اشاره شد. مراد از گسست دموکراتیک در اینجا، گسست در ساختار نظم حاکم بمنزله نظم سلطه است که در اثر فشار از پایین به وسیله مردم یا نیروهای مردمی بوجود می‌آید. از اینرو خیزش ژینا و خیزش دی‌ماه سال جاری دو مرحله از یک فراگرد تاریخی واحد هستند با تفاوت‌های کمی و کیفی که ناشی از دو مرحله متفاوت از برخورد و تقابل مردم با حاکمیت جمهوری اسلامی در بستر روابط سلطه-مقاومت می‌باشد.

خیزش دی‌ماه، برغم فراگیری و گستردگی آن در مناطق مرکزی کشور، جوامع ملی به اصطلاح حاشیه، به استثنای ایلام، کرمانشاه و بخش‌هایی از لرستان، را در بر نگرفت. با این حال، این تنها تفاوت این خیزش با خیزش زن، زندگی، آزادی نبود. تفاوت اصلی در واقع در ساختار سیاسی و گفتمانی این دو خیزش بود.

² واژه‌ی برشونده معادل Becoming در تعبیر دیالکتیکی آن بکاررفته است.

خیزش دی ماه عمق دموکراتیک جنبش زن، زندگی، آزادی را نداشت. این فرق عمده در شعارهای اساسی این دو خیزش منعکس است. مرگ بر دیکتاتور، شعار محوری خیزش دی ماه، به شخص رهبر به منزله‌ی کانون قدرت و سمبل اقتدار نظام حمله می‌کند که مرگ او پایان اقتدار نظام و راهگشا و متضمن آزادی خواهد بود. جایگاه رهبری در راس نظام و ساختار نهادی دیکتاتوری در جمهوری اسلامی هویت خود را از او می‌گیرد. در اینجا مراد توان تجهیز و تاثیر شعار نیست، بلکه قابلیت بازنمایی ساختار سیاسی و ایدیولوژیک مقاومت و مکانیزم‌های مبارزه با اقتدار در فرایند بارتولید سلطه در جامعه است. بدون تردید شعار مرگ بر دیکتاتور از ظرفیت سیاسی-عاطفی قابل توجهی برای تجهیز مردمی برخوردار است، اما فاقد قابلیت بازنمایی ساختاری در شرایط گسست سیاسی است و نتوانست هویت دموکراتیک خیزش دی ماه را بازنمایی کند. در واقع، این کاستی بزرگ به نوبه خود موجب فقدان مرزبندی سیاسی در میان نیروهای فعال در خیزش دی ماه شد و به تفوق نیروهای ضد دموکراتیک بویژه پادشاهی خواهان یاری رساند. فروگاستن خشونت ساختاری حاکمیت به اراده‌ی شخص رهبر در سرکوب هولناک و خونین خیزش دی‌ماه در گفتمان پادشاهی خواهی نیز ناشی از همین برداشت فردگرایانه از قدرت سیاسی و فنون و مکانیزم‌های سلطه و انقیاد است. استمرار حاکمیت پس از حذف فیزیکی رهبر و تعداد زیادی از فرماندهان بلندپایه نظامی و شخصیت‌های سیاسی کلیدی نظام در جنگ چهل روزه بطلان این رویکرد را در گفتمان پادشاهی خواهی و در مقیاسی کلان تر در استراتژی نظامی شکست خورده ی آمریکا و اسرائیل نشان داد.

درحالی‌که جنبش ژینا برداشتی متفاوت از قدرت و عملکرد آن در جامعه داشت. این جنبش ابعاد اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک قدرت را در عملکرد سه آپارتاید جنسی-جنسیتی، ملی-زبانی و مذهبی-فرهنگی می‌دید که در پیوند با ساختارهای پدرسالاری در نهاد خانواده و ارگان‌های خشونت سیاسی-نظامی و امنیتی سرکوب و حذف و قتل و کشتار در سطح جامعه عمل می‌کند. شعار زن، زندگی، آزادی نه تنها بازتاب ویژگی‌های ساختار قدرت در فرایند سلطه و انقیاد در جامعه بود، بلکه ویژگی‌های مبارزه علیه آن را در بستر سلطه و مقاومت را نیز مشخص می‌کرد. در عرصه سیاست، این شعار مبین مبارزه‌ی دموکراتیک کثرت‌گرا بود و این ویژگی در هویت تقاطعی سوژه آن، سوژه‌ی ژینا به روشنی دیده می‌شد. موقعیت کانونی زن و بعد جنسی-جنسیتی شعار بر رابطه‌ی دوگانه‌ی مرد سالاری-پدرسالاری با قدرت سیاسی در بازتولید سلطه در نظام تاکید می‌کرد. در حالی‌که حضور زندگی در این شعار به لزوم مبارزه برای حق خود مدیریتی آزاد زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که به معنای رهایی از سیطره‌ی سلطه و کنترل زیست-قدرت در جامعه دلالت دارد. به عبارت دیگر، موقعیت مرکزی زندگی تاکید بر ضرورت زیست-سیاست بمنزله‌ی نفی دیالکتیکی زیست-قدرت در ساختار سلطه می‌باشد. لازم به توضیح است این استدلال تئوریک که تحقق خود مدیریتی آزاد جامعه‌ی مدنی را در تقابل و تضاد با زیست-قدرت می‌داند و آزادی را مشروط به نفی آن می‌کند، مبتنی بر این نظر است که قدرت سیاسی یک کلیت پارچه نیست و نباید تنها به عنصر سرکوب و حذف فیزیکی و کاربرد زور و خشونت برای ایجاد سلطه و نظم حاکم فروکاسته شود. این فروکاستن اقتدار و سلطه به زور و خشونت و مکانیزم سرکوب و حذف سیاسی و فیزیکی یک اشتباه

تئوریک با تبعات سیاسی-استراتژیک کلان است. در واقع در چارچوب حقوقی-سیاسی دولت مدرن، که دولت-ملت الگوی بارز آن در عصر حاضر است، مدیریت و کنترل شرایط زیست و رشد شهروندان بیش از اینکه یک نیاز اقتصادی-مالی باشد ضرورتی امنیتی است. در واقع ضرورت امنیت و تداوم سلطه منطق بنیادی ظهور زیست-قدرت بمنزله‌ی حوزه‌ی جداگانه در ساختار اقتدار در دولت-ملت است. زیست-قدرت تکنیک و مکانیزم‌های خاص خود دارد که عملکرد آنها مرزهای آن را با حوزه‌ی قهر و سرکوب و حذف سیاسی و فیزیکی در ساختار سلطه مشخص می‌کند. مفهوم اجتماعی شهروندی در شرایط فقدان دموکراسی در رژیم‌های اقتدارگرا و تمامیت خواه معمولاً بعنوان یکی از ابزارها و مکانیزم‌های امنیتی اساسی زیست-قدرت در جامعه عمل می‌کند. از اینرو مبارزه برای رهایی شهروندی از سیطره‌ی امنیتی زیست-قدرت و استقرار شهروندی آزاد از ضروریات نظام دموکراتیک و بالندگی جامعه مدنی می‌باشد³.

³ مفاهیم زیست قدرت و زیست سیاست به شیوه‌ای که در فلسفه و علوم اجتماعی معاصر بکار می‌رود از ابداعات تیوریک میشل فوکو می‌باشد.

Foucault, M. The History of Sexuality, Vol. 1, London 1981

Foucault, M. The Birth of Bio Politics, Palgrave Macmillan, London 2008

کاربرد این مفاهیم در این مقاله و سایر نوشته‌های من بیشتر متأثر از بازسازی و تفسیر آنها در گفتمان آنتونیو نگری است.

Negri, A. and Hardt, M. Multitude: War and Democracy in the Age of Empire, New York, 2004

Negri, A. and Hardt, M. Commonwealth, New York 2009

Negri, A. Marx and Foucault, Cambridge 2017

این توضیح می‌تواند معنای مفهوم تداوم در گسست یا پیوستگی در گسست را روشن تر کند: دو گسست دموکراتیک در فرایند تاریخی مبارزه با دیکتاتوری دینی در فاصله زمانی سه سال با تفاوت‌های چشمگیر کیفی و کمی. هر دو جنبش به دلایل مختلف از حصول به هدف‌های خود بازماندند. خیزش دی‌ماه، به‌رغم گسترش کمی در مدت زمانی کمتر از دو هفته و عاملیت چشمگیر در عرصه خیابان و رویارویی‌های مستقیم با نیروهای سرکوبگر، در رسیدن به هدف اصلی خود، یعنی تبدیل اختلافات میان جناحی به شکاف‌های فعال و تعمیق کشمکش در بلوک قدرت در بالا و نیز ایجاد ریزش در صفوف نیروهای سرکوب، ناکام ماند. در حالیکه خیزش زن، زندگی، آزادی به‌رغم خصلت مشخصاً دموکراتیک تکثرگرایانه‌اش از تحول کمی بازماند و نتوانست فراگیر شود. علل و اسباب تفاوت بین این دو خیزش فراوانند، اما به نظر من اهم آن ناشی از ایجاد و گسترش یک خلاء سیاسی دموکراتیک در جامعه مدنی بعد از سرکوب جنبش زن، زندگی، آزادی می‌باشد. مفهوم خلاء دموکراتیک بر شکست نیروهای دموکراتیک در اپوزیسیون نظام جمهوری اسلامی در تشکیل یک جبهه یگانه با گفتمانی دموکراتیک و تکثرگرا دلالت دارد. بعبارتی دیگر، نبود یک جبهه‌ی دموکراتیک تکثرگرا با گفتمانی مشترک که بتواند خلاء گفتمانی و سیاسی بعد از سرکوب خیزش زن، زندگی، آزادی را پر کند و منشأ رشد یک فرهنگ مقاومتی در جامعه‌ی مدنی برانگیخته اما ناامید و نیروهای سیاسی پراکنده و سرخورده شود. جبهه‌ای که بتواند بر اساس تاکید بر اصول و موازین دموکراتیک تکثر ناب سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و باور به آزادی و عدالت اجتماعی در بستر مبارزه با تبعیض، حذف و سرکوب قانونی و فراقانونی با ساختار و ساز و کارها و مکانیسم‌های آپارتایدی‌های

سه گانه رژیم مرزهای نیروهای پراکنده و مقاومت ناپیوسته جامعه مدنی را شکل داده و در عین حال مرزهای سیاسی و گفتمانی خود را با نیروهای جناح راست، بویژه پادشاهی خواهان انحصار طلب و دموکراسی ستیز مشخص کند.

در میدان گفتمانی این شکست را می توان ناشی از «کاستی دموکراتیک» در گفتمان و پندارهای اپوزیسیون از دموکراسی و نظام دموکراتیک دانست. کاستی دموکراتیک دلایل گوناگون دارد که اهم آن ناشی از دو گانه حضور و استمرار مفهوم منجمد و نهادی شده ی دموکراسی از یک سو و تعهد سیاسی به استقرار دولت-ملت تک هویتی با مرکزیت سیاسی-اداری کشوری از سوی دیگر، در گفتمان و برنامه های سیاسی اپوزیسیون باورمند به لیبرال دموکراسی (به اصطلاح دموکراسی خواه) می باشد. حضور و استمرار این دو گانه در گفتمان نیروهای دموکراسی خواه در اپوزیسیون در این چهل و هفت سال سبب حذف و انکار تکثرگرایی ناب هستی محور، تقدس حاکمیت ملی و جدا پنداری آن از نظام سلطه و عملکرد اقتدار دولت و ناسیونالیسم دیگری ساز که هویت های غیرحاکم را به اقلیت های فرودست ابدی در چارچوب حقوقی-سیاسی دولت ملی محکوم می کند.⁴

حضور مستمر مفهوم منجمد و حاکمیت محور دموکراسی مبتنی بر تلاقی هویت ملت یا اتنسیسیتی غالب و قدرت سیاسی ابزار اصلی دیگری سازی و حذف

⁴ برای توضیح بیشتر مفهوم کاستی دموکراتیک نگاه کنید به مقاله ی من: هویت ملی، شهروندی و کاستی دموکراتیک در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، نقد اقتصاد سیاسی، ۱۴۰۰.

<https://tinyurl.com/33ffm9nc>

هویت‌های غیرحاکم / فرودست و تبدیل آنها به اقلیت سرکوب شده دایمی در ساختار دولت- ملت مطلوب اپوزیسیون دموکراسی خواه است. در حالیکه تاکید و اصرار بر لزوم دولت – ملت تک هویتی متمرکز، چه در ردای باستانی و چه در شکل مدرن آن، صرفاً ابزاری برای رشد و سلطه‌ی ناسیونالیسم انتیکی حذفی و انگارگر در می‌آید. مساله اساسی اما این است که برآیند این دو، بعبارتی این کاستی دموکراتیک، درگفتمان نیروهای دموکراسی خواه اپوزیسیون عملاً امکان مرزبندی موثری را با نیروهای دست راستی و بویژه پادشاهی خواهان انحصار طلب را از بین می‌برد. باید توجه کرد که نیروهای پادشاهی خواه و انحصارطلب به راحتی وارد این میدان گفتمانی باز و بی در و پیکر اپوزیسیون دموکراسی خواه شدند و دست به تخریب دستاوردهای خیزش انقلابی زن، زندگی، آزادی زدند. درهمین میدان گفتمانی بی در و پیکر دموکراسی خواهان بود که سوژه انقلابی ژینا تخریب شد. در همین میدان بود که ناسونالیسم انحصارطلب با اصرار بر هویت یگانه‌ی حاکم و جعل آن بعنوان هویت ملی مشترک هویت‌های غیرحاکم / فرودست کشور را ازگفتمان اپوزیسیون دموکراسی خواه حذف و انکار کرد. این غفلت بزرگ و عدم توجه به مرزبندی با نیروهای راست افراطی پادشاهی خواه درعرصه‌ی گفتمانی بعد از سرکوب خیزش زن، زندگی، آزادی زمینه را برای صعود آنها هموار کرد.

صعود، گسترش و نفوذ نیروهای پادشاهی خواه در عرصه‌ی گفتمانی، در فاصله زمانی بعد از سرکوب جنبش ژینا تا خیزش دی‌ماه سال جاری، با استراتژی رژیم جمهوری اسلامی برای در هم کوبیدن سیطره و نفوذ شعار زن، ژینا، نازادی در

همسویی کامل بود. در میدان گفتمانی، مبانی اجتماعی-سیاسی این همسویی دشمنی و مخالفت با دموکراسی تکثرگرایی ناب/رادیکال و متعهد به شناسایی و احترام به حقوق و ابزارهای سیاسی و مدنی ملت‌های غیرحاکم/فرو دست و کوشش همه جانبه برای حذف آنها بود. همکاری و همسویی تنگاتنگ در کاربرد انگ تجزیه طلب و خائن به تمامیت ارضی کشور، ملت و میهن در گفتمان رژیم ولایی و اپوزیسیون پادشاهی خواه یک استراتژی گفتمانی مشترک برای تخریب میدان سیاست دموکراتیک بود. در عین حال این همسویی نشان از اشتراک نظر در مفهوم قدرت و حکومت داری در گفتمان پادشاهی خواهی و رژیم ولایی داشت و دارد. قرابت تعبیر و توجیه مقام و اقتدار پادشاه و تسلط او بر نهادهای قوه‌های مقننه، مجریه و قضاییه در دفترچه‌ی اضطرار پادشاهی خواهان و قدرت مطلقه ولی فقیه در قانون اساسی جمهوری اسلامی تصادفی نیست. در برخی تعبیر جدید از دکترین ولایت فقیه به شباهت‌های نزدیک اصل امامت در شریعت شیعه اثنی عشری و نهاد پادشاهی و جایگاه موروثی پادشاه در مفاهیم کهن پادشاهی در ایران و ریشه‌های گفتمانی آن اشاره شده است.

برآیند این سیاست‌های مخرب، تضعیف و به حاشیه راندن تدریجی نیروهای دموکراسی خواه در عرصه سیاست بعد از سرکوب جنبش زن، زندگی، آزادی بود. این روند در دوره‌ی جنگ دوازده روزه و بلافاصله بعد از آن تقویت شد. در این دوره کوتاه اما بحرانی، تشنّت گفتمانی همراه با نوعی سردرگمی در صفوف پراکنده نیروهای دموکراسی خواه بیش از پیش ظاهر شد. این تشنّت در صفوف پادشاهی خواهان کمتر مشهود بود. علیرغم پشتیبانی و حمایت صریح نیروهای پادشاهی

خواه و شخص رضا پهلوی از حمله اسرائیل و آمریکا به «مأم میهن»، مواضع ناسیونالیسم دولت محور آنها در برابر یورش‌های نیمه‌جان پوپولیسم مردم گرایانه منتقدان کمتر آسیب دید و ریزش در صفوف آنها چشمگیر نبود. در حالیکه صفوف دموکرات‌های جمهوری خواه، بویژه بخش‌های چپ و چپ میانی آنها که با جنگ مخالفت و حمله خارجی را محکوم کردند، دچار تشتت گفتمانی و ریزش قابل ملاحظه‌ای شد. این تشتت گفتمانی که بیشتر ناشی از گرایش‌های ناسیونالیستی و بعضاً وطن‌پرستانه‌ی بخش‌های چپ و چپ‌گرا در صفوف دموکراسی خواهان بود، آنها را به همسویی با جبهه‌ی مقاومت و مواضع رژیم در مورد جنگ سوق داد.

باز هم آنچه که این دو گرایش متضاد را در این برهه بحرانی همسو کرد نگرانی آنها از فروپاشی دولت-ملت متمرکز تک هویتی بود. این نگرانی اما در عرصه گفتمانی با اخطار و تهدید «تجزیه‌طلبان» و ضرورت حفظ و دفاع از تمامیت ارضی کشور همراه بود. آنچه که از چشم چپ جبهه‌ی مقاومتی دولت محور تمرکزگرا بدور ماند و دیده نشد اهمیت مرکزیت نظام سلطه ولای در این تقابل فروپاشی نظام ولای با تجزیه‌طلبی بود، که به روشنی نشان می‌داد که مطالبات سیاسی و فرهنگی جوامع ملی - زبانی با ماهیت تمرکزگرایانه‌ی نظام سلطه‌ی ولای در تضاد و تقابل است و نه با تمامیت ارضی کشور. این باور تئوریک که تمامیت ارضی/ پیوستگی سرزمینی کشور در واقع همان بستر جغرافیایی حاکمیت دولت است، یعنی به کلیت جغرافیایی اشاره می‌کند که حاکمیت دولت در آن جاری است، به دلایلی از چشم طیف چپ دولت محور و تمرکزگرای ایران

پوشیده ماند و یا مورد عنایت قرار نگرفته است. درحالیکه اصرار بر تمامیت ارضی بعنوان یک استراتژی گفتمانی ملی گرایانه در واقع در کانون رویکرد اکثر نیروهای دموکراسی خواه به خواسته ها و حقوق جوامع ملی-زمانی قرار دارد.

جنگ دوازده روزه و رشد احساسات ناسیونالیستی دولت محور و ریزش قابل ملاحظه در صفوف نیروهای دموکراسی خواه، اعم از چپ و لیبرال-دموکراتیک به گسترش و تعمیق خلاء دموکراتیک یاری کرد. تشتت و گسیختگی در صفوف نیروهای جناح راست و عمدتاً پادشاهی خواهان را قانع کرد که زمان برتری در میدان سیاسی فرارسیده است. این روند با کوشش برای به حاشیه راندن و حذف شعار زن، زندگی، آزادی و سایر شعارهای دموکراسی خواهانه و تکثرگرایانه شروع شد، که با مخالفت و برخورد جدی نیروهای دموکراسی خواه روبرو نشد. هدف اصلی این فرایند تخریب هژمونی نمادین شعارهای دموکراتیک تکثرگرایانه در عرصه های گفتمانی بود. در واقع وقتی که رضا پهلوی تصمیم به حذف شعار زن، زندگی، آزادی از صفحه ایکس خود شد، فضای گفتمانی به سبب انفصال و تعلل نیروهای دموکراسی خواه از آن تهی شده بود. هجوم نسبتاً موفقیت آمیز نیروهای دست راستی و پادشاهی خواه برای تخریب و حذف گفتمان دموکراتیک در فضای مجازی را نباید به حساب هوشمندی استراتژیک آنها گذاشت. بنظر می رسد که قبل از اینکه نیروهای راست موفق به استقرار برتری خود در عرصه گفتمانی شوند، نیروهای دموکراسی خواه در دفاع و گسترش از دست آوردهای جنبش زن، زندگی، آزادی شکست خورده بودند. سوژه ی دموکراتیک ژینا با تنی

بی‌رَمق و کلامی بی‌صدا در عرصه سیاست کشور بعد از جنگ دوازده روزه تنها ماند.

در یک جامعه بحران زده، جامعه‌ای که از بحران سیستمی مزمن رنج می‌برد، خلاء دموکراتیک، به بیانی دیگر نبود یا سطح نازل گفتمان و کنش دموکراتیک در سطحی گسترده، معمولاً به انفعال در برابر سرکوب روز افزون تعبیر می‌شود. درواقع خلاء دموکراتیک خاستگاه یاس و ناامیدی جمعی از گونه‌ای است که بعد از سرکوب جنبش ژینا‌گریبانگیر جامعه مدنی در مرکز شد. این انفعال با انفعال محافظه کارانه قشرهای خاکستری در جامعه‌ی مدنی مرکز فرق داشت. این انفعال سیاسی ناشی از سقوط سریع بخش‌های فعال و کنشگر جامعه‌ی مدنی و ترکیب آنها در قشرهای خاکستری رو به گسترش نبود. سکوت آنها ناشی از عافیت طلبی نبود. سرکوب و خشونت حاکم انرژی کنشی—جامعه مدنی را مهار نکرد، بلکه آن را زندانی کرد. این انرژی زندانی شده همواره در جستجوی مفری برای خروج و حضور دوباره در عرصه کنش سیاسی رژیم ستیز بود. خروج از این زندان در شرایط نبود سازمان و رهبری سیاسی می‌بایست انفجاری باشد.

در جوامع غیر فارس زبان و به اصطلاح پیرامونی هم برغم رادیکالیزه شدن جامعه مدنی و انرژی بالقوه زیاد برای خیزش علیه حاکمیت، کوشش چشم‌گیری برای ایجاد ساختارهای لازم برای تعمیق کیفی و گسترش دست آوردهای دموکراتیک جنبش زن، زندگی، آزادی بعمل نیامد. در پیرامون هم انفعال سیاسی در سطح جامعه مدنی و تشدید سرکوب و اعدام‌های سیاسی رادیکالیسم را تضعیف و نیروهای کنشگر سیاسی و فرهنگی و محیط زیستی زیر کنترل حاکمیت درآمد. در

کردستان و تا حدی در بلوچستان، سرکوب گسترده و روزافزون بعد از افول جنبش ژینا، این انرژی محبوس به صورت منبعی برای تقویت و گسترش تمایلات استقلال طلبانه بویژه در بین جوانان، دانشجویان، فارغ التحصیلان دانشگاه و فعالین فرهنگی درآمد. بعد از سرکوب کردن جنبش ژینا خلاء دموکراتیک از منظر گفتمانی وکنش سیاسی و فرهنگی تقریباً در کشور سراسری شد. اما باید توجه کرد که این پدیده اجتماعی - سیاسی در مرکز و پیرامون دارای فرق های اساسی بود- ودر واقع هنوز هم است. در جوامع به اصطلاح پیرامونی تفاوت های ملی و زبانی درروند تقابل با هویت حاکم جایگاهی تاسیس گردد ساختار خلاء دموکراتیک دارد. درحالیکه درجامعه مرکز به علت جایگاه کانونی ملیت و زبان فارسی در ساختارِ هویت حاکم، تفاوت های ملی زبانی چنین نقشی- در ساختار سیاسی- گفتمانی خلاء دموکراتیک ندارد. وجود این فرق اساسی، که در واقع به معنای حذف ادغامی عناصر برسازنده هویت های غیرحاکم از ساختار سلطه می باشد، سبب می شود این عناصر بصورت «غایب حاضر»، حضور قانونی در جامعه ی شهروندی، اما غایب در ساختار اقتدار سیاسی، در عرصه گفتمانی و سیاسی- حقوقی، بازنمایی شوند. این فرق اساسی بین ویژگی های ساختاری خلاء دموکراتیک درمرکز و جوامع پیرامونی است، و تا زمانیکه حاکمیت ملی از تلاقی قدرت سیاسی وعناصر برسازنده هویت حاکم تشکیل شده باشد، این حذف- ادغامی پابرجا بوده وسوژه های غیرحاکم بصورت غایبان حاضر در فرهنگ دموکراتیک بازنمایی خواهد شد. این پدیده علت اصلی "کاستی یا نقصان دموکراتیک" در ادعاهای اپوزیسیون دموکراسی خواه درباره تعهد به دموکراسی تکثرگرا می باشد.

تهاجم و تخریب فرهنگ دموکراتیک کثرت گرا بلافاصله بعد از خروج رضا پهلوی از منشور جورج تاون آغاز شد. حضور عبدالله مهتدی در جمع امضا کنندگان منشور، به رغم انتقادات شدیدی که در جامعه‌ی مدنی و سیاسی کوردستان از اقدام نسنجیده‌ی ایشان شد، یکی از دلایل اصلی خروج رضا پهلوی از این ائتلاف بود، همچنان که بیانات جمعی از چهره‌های شاخص طیف دست راستی و سلطنت طلب در رسانه‌های فارسی زبان خارج از کشور نشان داد. این بیانات، که بعضاً حالتی تحقیر آمیز و حتی نژادپرستانه نسبت به "چهره‌ی اتنیک" در جمع سفیدتر از سفید ایرانیان داشت، نشان دهنده‌ی بیگانگی عمیق این طیف با مفهوم دموکراسی و دشمنی با اصل کثرت گرایی بود. کنفرانس مونیخ که در پی شکست ابتکار مضحک وکالت آمد، نخستین قدم در راه پروژه‌ی برساختن رهبر نمادین برای اپوزیسیون برانداز بود که با تشدید سیستماتیک تخریب نیروهای دموکراسی خواه همراه شد. در واقع تخریب گرایش‌های دموکراسی خواه در فضای مجازی پیش شرط برساخت رهبر یگانه در بستر گفتمان انحصار طلبی سیاسی- فرهنگی شد. پروژه‌ی تخریب به راه افتاده بود و هدف اصلی آن تخریب مبانی دموکراتیک کثرت گرایانه خیزش ژینا بود.

«دفترچه دوران اضطرار» در واقع نقطه اوج این سیاست است. این متن ضد دموکراتیک، رهبری رضا پهلوی را امری خود بنیاد می پندارد که دارای مشروعیتی طبیعی است که به نهادهای دولتی و فرایندهای حکمرانی معنا و مفهوم و مشروعیت عملکردی می بخشد. رهبر خودبنیاد، کانون و سرچشمه تمام قدرت‌های حکومت/دولت در دوره گذار است. قدرت این رهبر خودبنیاد مطلق

و قابل تحدید و کنترل توسط هیچ نهاد قانونی و قانونگذاری در کشور نیست. در واقع رهبر خود بنیاد با مشروعیت طبیعی/ذاتی در برابر هیچ مقامی پاسخگو نیست. مفهوم رهبر و رهبری در گفتمان دفترچه دوران اضطراب اساساً با آرمان مشروطه سلطنتی که خواستار محدودیت قانونی قدرت مقام سلطنت است در تضاد کامل است و از نظر تاریخی بازگشتی به حکومت مطلقه و رژیم استبدادی دوران پیش از مشروطیت است. این رویکرد به مقام سلطنت و نهاد پادشاهی در یک بستر گفتمانی فروکاهنده/تقلیل گرایانه برساخته شده است که هدف اصلی آن فروکاستن تکثر و تنوع ملی، اجتماعی و فرهنگی کشور/جامعه به یک کلیت تک پارچه تصنعی بنام ملت تک زبان و تک هویتی است، که مفهوم و معنای خود را در تاریخ از نظام پادشاهی و شخص پادشاه می گیرد. درواقع شخص پادشاه به منزله عامل اتحاد ملی و مقام/نیروی اصلی دفاع در برابر خطرات و تهدیدهای خارجی است. این فروکاستن تکثر و تنوع دموکراتیک به اراده‌ی واحد یک ملت با هویتی یکپارچه تصنعی که در گفتمان تاریخی/تاریخ ملی در وجود افکار و اعمال شخص پادشاه بازنمایی می شود، به درستی ساده گرایی سیاسی-اجتماعی نامیده شده است. این ساده گرایی درواقع نوعی خشونت گفتمانی است که با مکانیسم حذف و انکار راه را برای سرکوب، حذف و انکار حقوق-سیاسی درایران بعد از جمهوری اسلامی باز می کند. به عبارت دیگر، آنچه در کتابچه مرحله اضطرابی آمده است، جاده صاف کن خشونت و سرکوب سیاسی- فیزیکی در ایران آینده است.

بعضی- براین باورند که گفتمان دفترچه دوران اضطرار نمایی از ایران پادشاهی ترسیم می کند که ویژگی های نوعی توسعه ی آمرانه از بالا و کنترل سیاسی همراه با سرکوب و خشونت در پایین یعنی در سطح جامعه می باشد. این منتقدین بر این باورند که تمرکز شدید قدرت در مقام غیر انتخابی پادشاه، یعنی شخص رضا پهلوی، اگرچه نشانه ی ماهیت استبدادی پروژه پادشاهی خواهی است، اما درعین حال از ملزومات توسعه و شکوفایی اقتصادی و اجتماعی کشور در فردای بعد از جمهوری اسلامی می باشد. بنظر می آید که مدل آرمانی پروژه پادشاهی خواهی کنونی باز آفرینی حکومت و کشورداری رضا شاه در مقیاسی گسترده تر است. به نظر آن ها در شرایط کنونی پیشرفت چشمگیر علم و فن آوری و نیز وجود یک قشر-گسترده تحصیل کرده و دانش آموخته و خبره های علمی و فرهنگی در داخل و خارج کشور همراه با تکامل طبقه متوسط با نگرشی عقلانی و توسعه محور غربی می تواند موفقیت این پروژه را تسهیل و حتی تضمین کند. اما این باورمندان به بازآفرینی مدل توسعه آمرانه و به اصطلاح استبداد توسعه طلب ملی گرا خوانش یک جانبه ی از تاریخ دوره ی پهلوی دارند، یا آثار مخرب اجتماعی- سیاسی و فرهنگی استبداد را نمی بینند و یا می بینند و سکوت می کنند. هم چنانکه که پیشتر گفته شد نخستین قربانی این فروکاستن و حذف تکرر و تنوع دموکراتیک در پروژه پادشاهی خواهی حذف و انکار هویت های ملی غیرحاکم/فرودست از فرایند قانونی سیاست می باشد. این رویکرد پادشاهی خواهان به معنای حذف و سرکوب هر نوع سوژه تقاطعی از فرایند قانونی سیاست در جامعه است، هرگونه سوژه سیاسی که در تضاد و تباین با سوژه ی تک هویتی، تک فرهنگی و تک زبانی ادوار گذار و شکوفایی در گفتمان دفترچه

دوران اضطرار باشد محکوم است و باید حذف و سرکوب کرد. حذف و حتی مخالفت علنی با سوژه تقاطعی ژینا در خیزش انقلابی زن، زندگی، آزادی که عامل اصلی مبارزه با آپارتاید سه‌گانه در ساختار دیکتاتوری ولای در میدان گفتمانی و سیاست بود، گویای تسلط این رویکرد در پروژه‌ی پادشاهی خواهی است. سکوت گفتمان پادشاهی خواهی درباره‌ی وجوه گوناگون سیاست سرکوب، حذف هویت‌های ملیت‌های غیرحاکم/فرو دست در جمهوری اسلامی با رویکرد تقلیل گرایانه/فروکاهنده‌ی گفتمان کتابچه مرحله اضطراریهمسو می‌باشد. سوژه‌ی عامل مورد نظر پروژه پادشاهی خواهی در دوره گذار شکوفایی و پس از آن، ملت یک پارچه و تک هویتی ایرانی است که عاملیت خود را از رابطه‌ی ارگانیک فرضی خود با پادشاه و نهاد پادشاهی می‌گیرد. در گفتمان کتابچه مرحله‌ی اضطراری اراده پادشاه دینامیزم گذاربه رژیم پسا جمهوری اسلامی می‌باشد.

در دفترچه دوران اضطرار، دوره شکوفایی ادامه منطقی دوره گذار است، یعنی دوره تثبیت حاکمیت ملی که در واقع بازتاب اراده‌ی معطوف به قدرت مطلق شخص پادشاه در تاریخ و سیاست است. از اینرو بهتر است بگویم دوره شکوفایی در واقع دوره تثبیت قدرت خودکامه‌ی پادشاه، دوره تثبیت حذف و انکار تکرار دموکراتیک، تداوم دیگری سازی هویت‌های غیرحاکم و فرو دست و زندانی کردن آنها در ساختار حاکمیت ملی/ساختار سلطه است. در این دوره هویت‌های ملی-زبانی، مذهبی-فرهنگی و جنسی-جنسیتی غیر حاکم و تفاوت‌های برساننده‌ی آنها سرکوب، حذف و در ساختار حاکمیت بمنزله ساختار سلطه‌ی حاکم ادغام می‌شوند. خشونت/قهرحاکم در اشکال سیاسی، حقوقی، گفتمانی و

نمادین آن ابزار اصلی این فرایند حذف و ادغام است: حذف هویت های ملی-زبانی غیر حاکم و فرودست و ادغام قهرآمیز آن ها در ساختار سلطه. در واقع خشونت حاکم، خشونت بنیادین حاکمیت دولت ملی یکپارچه و تک هویتی در دوره ی شکوفایی است که همواره بصورت خفته در ساختار حاکمیت/سلطه پنهان باقی می ماند. فقط هنگامی که گسست دموکراتیک یکپارچگی و تداوم ساختار سلطه را تهدید می کند از خفا بدر آمده و در میدان سیاست ظاهر می شود و نقش خود را بعنوان نگهدارنده/پاسدار حاکمیت در بازسازی تقویت و تثبیت آن بازی می کند. خیزش دی ماه در بستر خلاء دموکراتیک ویژگی ساختاری میدان سیاسی و گفتمانی ایران در زیر سلطه رژیم ولایت فقیه رویداد. انباشت نارضایتی و انفجار خشم از یک سو و فقدان اپوزیسیون دموکراتیک فعال با ظرفیت سازمانی و هدایت استراتژیک این انرژی جوشان در کف خیابان از سوی دیگر، فاجعه ی بی سابقه ی خیزش نافرجام دی ماه را در تاریخ معاصر ایران آفرید. در اینکه وسعت و تراکم خیزش در خیابان موجودیت رژیم ولایی و تداوم ساختار سلطه را جدا به خطر انداخت تردیدی نیست. خشونت تاسیس گر، خشونت و قهر بنیادین موسس حاکمیت، که ابزار اصلی و شاید تنها ابزار سلطه و تداوم نظم حاکم در شرایط فقدان مشروعیت مردمی و واگرایی ایدئولوژی حاکم بود، سر برآورد و با کشتار کور بیش از پنجاه هزار انسان در سراسر کشور حاکمیت لرزان دولت را تثبیت کرد. هدف استراتژیک این کشتار سبعانه پاکسازی و کنترل خیابان و استقرار مجدد اقتدار رژیم بر جامعه مدنی بود که علیه او برخاسته بود. این بار حاکمیت کوششی- برای تسلط و کنترل میدان گفتمانی نکرد. النصر بالربع منطق عملی استراتژی سرکوب بود نه حاصل آن. خشونت موسس

حاکمیت نظام نیازی به توجیه در عرصه گفتمانی نداشت. برعکس، بازنمایی/نمایش خشونت عریان خودبخشی-ازمنطق عملی استراتژی سرکوب در شرایط مبارزه برای بقای رژیم بود.

دیدیم علی خامنه‌ای برای نخستین بار در دوره حکمرانی خود در سخنرانی بعد از سرکوب از کشتار «اغتشاشگران» فاتحانه دفاع کرد و نیازی به کتمان فاجعه ندید. او در مقام رهبر نظام با قدرت مطلق که قانون اساسی به او داده بود سخن گفت ولی زبان او تجسم سلطه‌ی فرا قانونی بود، زبان قهر و خشونت تاسیس‌گر حاکمیت دولت برآمده از ساختار سلطه و انقیاد در جمهوری اسلامی. زبان قهر و خشونت موسس حاکمیت، زبان سلطه است و هنگامیکه حاکمیت آماج حمله قرار می‌گیرد و از بقای خود بیمناک می‌شود، برای استقرار مجدد آن وارد عمل می‌شود. تعلیق قانون اساسی که پیش شرط ورود حاکمیت برای استقرار نظم حاکم است به آن ماهیتی فرا قانونی می‌دهد. این شرایطی است که کارل اشمیت وضع استثنایی می‌نامد، و ورود قهر و خشونت تاسیس‌گر حاکمیت به میدان سیاست در شرایط بحرانی، همزمان است با تعلیق قانون و ریزش مرزهای موجود بین خشونت قانونی و فراقانونی. حاکم بعنوان تجسم شخصی-حاکمیت دولت، دیگر آن مقام نیست که در شرایط عادی/غیربحرانی، یک پا در عرصه‌ی قانون و پای دیگر در میدان خشونت دارد. با تعلیق قانون این ویژگی سیاسی-امنیتی قدرت حاکم نیز به پایان می‌رسد. در وضعیت استثنایی حاکم/حاکمیت تجسم خشونت تاسیس‌گر در ساختار سلطه است، که با هدف

استراتژیک بازسازی و استقرار مجدد حاکمیت دولت در شرایط بحرانی به میدان آمده است.⁵

نظریه وضعیت استثنایی کارل اشمیت، به رغم اصالت تئوریک و توانایی تحلیلی آن در عرصه نظریات سیاسی معاصر، به جنبه‌های فلسفی و جامعه‌شناختی موضوع نمی‌پردازد. این کاستی مشکل اساسی بسیاری از تحلیل‌هایی است که از تئوری او برای توضیح و تحلیل بحران حاکمیت و مکانیزم‌های بازسازی و استقرار آن سود می‌جویند. از نظر فلسفی، ژاک دریدا در خوانش خود از مقاله معروف والتر بنیامین درباره خشونت و رابطه آن با ریشه‌های مذهبی نظریه‌های حاکمیت، نظریه‌ی وضعیت استثنایی اشمیت را برای شالوده‌شکنی ساختار گفتمانی حاکمیت بکار می‌گیرد، امری که بعلاوه ویژگی‌های تئوریک حاکمیت بویژه مطلق بودن و ماهیت انتقاد ناپذیری آن تا اکنون عملی نبود.⁶ در حوزه‌ی فلسفی

⁵ کارل اشمیت مفهوم وضعیت استثنایی را در رابطه با نظریه‌ی حاکمیت و برای تبیین ساختار تئوریک آن مطرح می‌کند. هدف اصلی او این است ماهیت سیاسی حاکمیت و نقش تعیین‌کننده‌ی خشونت در تاسیس دولت مدرن/دولت-ملت را نشان دهد. به گفته‌ی او حاکم آن نیست که در قانون اساسی بعنوان منشا قدرت و مشروعیت مشخص شده است، بلکه کسی است که در مورد وضعیت استثنایی تصمیم می‌گیرد. بعبارت دیگر حاکم کسی است که در شرایط بحرانی قانون اساسی را تعلیق و با توسل به خشونت و زور قدرت را تثبیت و قانون اساسی را دوباره برقرار می‌کند. بنابراین ساختار حاکمیت در دولت مدرن/ملت ساختار سلطه است نه با اجماع ملی و قانون بلکه با قهر و خشونت بنا شده است.

Schmitt, C. Political Theology: Four Chapter on the Concept of Sovereignty, MIT Press 1985

برای بررسی انتقادی ابعاد مختلف نظریه وضعیت استثنای در گفتمان اشمیت به کتاب شانتال مووف مراجعه کنید:

Mouffe, C. (Ed) The Challenge of Carl Schmitt, Verso. London 1999.

⁶ Benjamin, W. 'Critique of Violence' in Reflection, New York 1968

Derida, J. 'Force of Law: The Mythical foundations of Authority', in P. Cornel et al (eds), Deconstruction and the Possibility of Justice, London 1992

اما از منظری جامعه شناختی، جورجیو آگامبن در خوانش خود از تئوری وضعیت استثنایی اشمیت به توضیح و تحلیل ماهیت، ساختار و عملکرد حاکمیت و تبعات اجتماعی و روانی آن می‌پردازد. این نوشته از تفسیرهای دریدا و آگامبن در نظریه وضعیت استثنایی اشمیت سود می‌جوید. آگامبن در تفسیر وضعیت استثنایی به یک حوزه/منطقه خاکستری بین خشونت و قانون اشاره می‌کند. این منطقه هویتی مبهم و نامشخص دارد و به حاکمیت این امکان را می‌دهد که با استفاده از این هویت مبهم از خشونت فراقانونی حداکثری و بدون محدودیت قانونی (شرعی و عرفی در مورد ایران) در مهار کردن خیزش‌های ضدحاکمیتی و پایان دادن به شرایط بحرانی سود ببرد. در واقع با تعلیق قانون اساسی و قانون بطور کلی، کاربرد ابزاری خشونت فراقانونی در وضعیت استثنایی به صورت تُرم (هنجار و قاعده) درمی‌آید. باید توجه کرد ریزش مرزهای موجود بین خشونت و قانون و تُرم شدن خشونت فراقانونی، در واقع به معنای گسترش منطقه خاکستری با هویت مبهم و نامشخص در سطح جامعه است. به عبارت دیگر، منطقه‌ی ابهام که در شرایط پیش از وضعیت استثنایی جایگاه اعمال

دریدا در این نوشته درباره‌ی شرایط و امکان وجودی مفهوم عدالت در رابطه‌ی بین قانون (قدرت قانونگذار) و خشونت (خذف و انکار دیگری در گفتمان و سیاست) از مفهوم خشونتِ موسس اشمیت بمنزله‌ی ابزاری تئوریک برای شالوده‌شکنی ساختار مفهوم حاکمیت به عنوان ساختار سلطه و اقتدارسود می‌جوید. با توجه به ماهیت مطلق و تفکیک ناپذیری مفهوم حاکمیت شالوده‌شکنی ساختار تئوریک آن دستاوردی بزرگ و راه‌گشا در درک و تحلیل مبانی و عملکرد سلطه و اقتدار در جامعه و دولت مدرن به‌شمار می‌رود.

خشونت فرا قانونی برهویت‌های غیر حاکم و فرودست بود، اکنون به کل جامعه تعمیم داده می‌شود.⁷

بدون تردید خیزش مردمی دی ماه و سرکوب سبعانه‌ی آن تبعات مهمی برای آرایش نیروهای سیاسی و هویت و عاملیت آنها داشت. اهم این تبعات هم چنانکه پیشتر اشاره شد، حضور گسترده مردم در غیاب یا حضور کم رنگ سوژه انقلابی ژینا بود. این تغییر که ریشه در تحولات اجتماعی و سیاسی بعد از سرکوب خیزش زن، زندگی، آزادی داشت درعین حال ویژگی‌های گسست دموکراتیک دی ماه را تعیین کرد. سرکوب و خشونت بی سابقه‌ی خیزش مردمی دی ماه جاری، کشتار بیرحمانه‌ی بیش از پنجاه هزار نفر در مدتی کمتر از چهار و هشت ساعت، نشان دهنده تفاوت‌های ماهوی آن با گسست‌های دموکراتیک پیشین بود. گسست دموکراتیک در ساختار سلطه و برآمدن خشونت موسس حاکمیت از بطن آن، مبین ظهور حالت یا وضع استثنایی در اوج بحران حاکمیت در رژیم ولایت فقیه بود. تعلیق قانون و ورود خشونت موسس حاکمیت به صحنه برای

⁷ Agamben, G. *State of Exception*, University of Chicago Press, 2005

مفهوم تبدیل وضعیت استثنایی به نرم/قاعده در گفتمان آگامبن متأثر از تزیهای والتر بنیامین درباره‌ی فلسفه تاریخ می‌باشد. بنیامین در تز هشتم به ریزش مرزهای قانونی بین قدرت قانونگذار و قدرت مجری قانون در ساختار حاکمیت/ساختار سلطه اشاره می‌کند. این ریزش که ناشی از گسترش خشونت موسس به عرصه قانون و ابعاد مختلف عرصه زیست سیاست در فقدان یا ضعف مضمّن اپوزیسیون دموکراتیک با ظرفیت نمایندگی جامعه مدنی رادیکالیزه شده می‌باشد.

Benjamin, W. 'Theses on the Philosophy of History' in *Illuminations*, New York, 1968

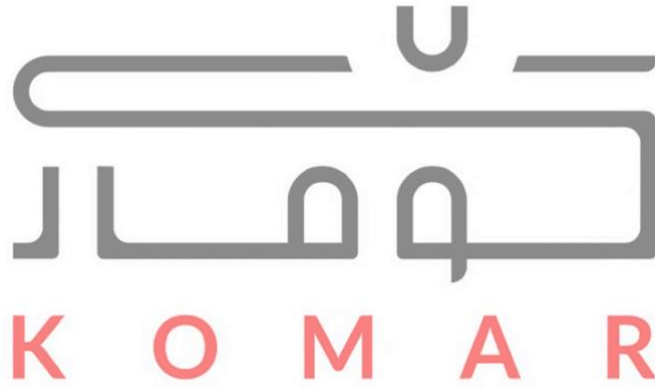
برای بررسی انتقادی در باره ی رویکرد فلسفی-سیاسی آگامبن به قدرت حاکم و اقتدار نگاه کنید.

Calarco, M. and De Caroli, S. *Giorgio Agamben: Sovereignty and Life*, Stanford University Press 2007.

جلوگیری از ریزش ساختار سلطه و بازسازی آن در فرایند سرکوب با ادغام قوای قانون‌گذار و مجری قانون در وضعیت استثنایی بود همراه بود. تداوم و استمرار این ادغام به معنای تداوم وضع استثنایی بعد از استقرار مجدد حاکمیت در عرصه سیاست کشور بود، که با وقوع جنگ اخیر دینامیزم دیگری پیدا کرد. آنچه سرکوب و کاربرد خشونت و قهر و نتایج فجیع آن را در دی ماه از دفعات پیشین جدا می‌کند فقط وسعت و شدت آن نبود. بلکه در واقع فرق اساسی هدف استراتژیک کاربرد خشونت بود. به عبارت دیگر، هدف جلوگیری از سقوط حاکمیت و بازسازی و استقرار مجدد آن بر مبنای محکمتر بود. خشونت و قهر موسس حاکمیت از ساختار سلطه برآمده بود و هدف آن هم چنانکه گفته شد بازسازی و استقرار دوباره حاکمیت جمهوری اسلامی در میدان سیاسی بحران زده کشور بود. مرزهای این میدان را نه قانون بلکه گستره‌ی عملکردی خشونت موسس حاکمیت تعیین می‌کرد.

خشونت موسس حاکمیت نه تنها سلطه‌ی رژیم را دوباره بر خیابان، که نماد مخالفت جامعه مدنی با دیکتاتوری ولایی بود، برقرار کرد، بلکه در عین حال از بروز انشعاب و ریزش در صفوف بلوک قدرت نیز جلوگیری کرد. با توجه به وسعت تراکم نیروهای دموکراتیک جامعه‌ی مدنی در کف خیابان و تأثیرات مخرب فشار از پایین بر بدنه نیروهای سرکوب، حفظ یکپارچگی و اتحاد در بلوک قدرت ضرورتی حیاتی برای جلوگیری از سقوط حاکمیت دولت بود. خشونت موسس حاکمیت شمشیر اخته‌ایست در دست حاکمیت که در ساختار آن پنهان است و در شرایط استثنایی نظیر خیزش دی ماه سر بر می‌آورد و بیداد می‌کند.

هدف استراتژیک خشونت موسس استقرار مجدد مبانی اقتدار و سلطه‌ی دولت است. تحقق این هدف در دولت‌های تک هویتی مرکزگرا همواره بمنزله حذف و سرکوب نیروها، روابط و نهادهای تکرگرای دموکراتیک می‌باشد. در واقع حذف و سرکوب این نیروها از عرصه‌ی سیاست و قانون پیش شرط استقرار مجدد سلطه حاکم برجامعه در وضعیت استثنایی است. مهار خشونت موسس سلطه حاکم فقط در یک نظام تکرگرای دموکراتیک مبتنی برعدم تمرکز سیاسی-اداری امکان پذیر است. فقط چنین نظامی می‌تواند درعین حفظ حاکمیت یکپارچه‌ی ملی قدرت سیاسی و نهادهای و فرایندهای و تکنولوژی‌های سلطه را در چارچوب قانونی یک نظام سیاسی غیر متمرکز توزیع و کنترل کند. پلورالیسم دموکراتیک و نظام سیاسی غیرمتمرکز از ملزومات حیاتی جلوگیری از بروز فجایی نظیر کشتار دی ماه است. این استدلال در واقع تایید ضرورت شالوده شکنی ساختار حاکمیت ملی در گفتمان دموکراتیک است. متأسفانه بسیاری در طیف چپ بویژه چپ دولت محور تمرکزگرا این ضرورت را درک/احساس نمی‌کنند و از آن سرباز می‌زنند. به نظر می‌آید که وحشت بزرگ اما دروغین، از کف رفتن تمامیت ارضی و سروری و توفوق سیاسی ملت/قوم بزرگتر و دارنده‌ی اکثریت در دموگرافی ایران، دلیل اصلی، اما ناگفتنی این مخالفت چپ دولت محور و تمرکزطلب با شالوده شکنی ساختار سلطه باشد.



<https://govarikomar.org>